

جلوگیری از گریه درمانماند . واشکهای من با تمام سعی که بکار میبردیم با چنان وفوری سر از بر میزد که ناچار صورتم را با شنل خود پوشاندم تا بحال خود زار بگیریم ، زیرا من بر بدبختی سقراط گریه نمیکردم بلکه وقتی فکر میکردم چه دوست گرانبهای را دارم از دست میدهم بر بدبختی خود میگریستم . گریتون که توانسته بود از گریه جلوگیری کند پیش از من خارج شده بود و آ پولودور که پیش از من مشغول گریستن بود آنگاه با چنان قوتی فریاد کردن و زوزه کشیدن و مویه کردن پرداخت که قلب هیچیک از حاضرین بجز سقراط را ممکن نبود از غم لبریز نگرداند . تا اینکه سقراط گفت چه میکنید ؟ ای دوستان ارجمندم ، آیا بهمین سبب نبود که من زنان را روانه نمودم تا این قبیل صحنه های ناشایست را بچشم نبینم ؟ زیرا من همیشه شنیده ام که گفته اند باید با سخنان دلپذیر قالب تهنیت نمود . پس آرام بگیرد و متانت و بردباری بیشتری از خود نشان دهید . این سخنان ما را شرمگین ساخت واشکهای خود را پاک کردیم .

« در اینحال سقراط که همچنان قدم میزد گفت که حس میکند پاهایش سنگین میشود و همچنانکه زانندان بوی دستورداده بود بر پشت خوابید و همان مرد بوی نزدیک گردید و بعد از اینکه پاهای او را چند لحظه امنحان نمود قوت پای او را فشاری داد و از او پرسید که چیزی حس میکند یا خیر ؟ سقراط گفت خیر . بعد ساقهای او را فشاری داد . دستپایش را بالا برد و با نشان داد که بدن سرد و خشک شده و در حالیکه خودش بدن را لمس میکرد بما گفت همینکه سردی بقلب سقراط برسد دیگر سقراط دیده از جهان فرو خواهد بست . دیگر زیر شکم سرد شده بود که در اینحال سقراط لحاف از روی خود بکار برد و آخرین سخنانش

را بر زبان آورد: کریتونها يك خروس به اسکولاپ مديونيم ، فراموش
 مکن که این دین را ادا کنی . کریتون پاسخ داد که این دین ادا خواهد
 شد ولی بین باز حرف دیگری نداری بمابگوئی؟ دیگر پاسخی نداد و اندکی
 بعد حرکت تشنج آمیزی کرد . آنگاه آن مرد وی را بکلی از زیر لحاف
 بیرون آورد . نگاهش خیره مانده بود . کریتون که این بدید دهان
 و چشمهایش را بست .

بدینسان بود که سفر اراط بسر ای مرگ و باستانه ابدیت قدم گذاشت .
 از اجرای حکم او چیزی نگذشته بود که آتنی ها بعظمت جنایتی که
 مرتکب شده بودند پی بردند . دوستان سقراط که بخارج پناه برده بودند
 با تن باز گشتند و با قلم و بیان مهیج شخصیت او را و مکالمات و اندرزهای
 او را یاد آوردند و چنانچه بگفته دیوژن لائرس اعتماد نمائیم آتنی ها
 بعلمت سوگواری تمام مکانهایی را که کشتی و بازیهای پهلوانی در آنجا
 تمرین میشد بستند و آنتیوس را که ساکنین هراکله او را از شهر خود
 در همان روزی که بدانجا وارد شده بود بیرون راندند ، تبعید کردند و ملتوس
 را محکوم بمرگ نمودند و مجسمه ای که یاد سقراط توسط لیزیپوس
 ساخته شده بود بر پا کردند . و بالاخره نام او مظهر خردمندی و حق و
 پرهیزگاری و قربانی حماقت و جنون وهوی و هوس مردم عوام گردید و
 خلاصه بصورت یکی از درخشانترین سیماهای افسانه ای بشریت
 تجلی نمود

فلسفه

I - ما تقریباً میدانیم که سقراط چگونه زیسته و چگونه از جهان رخت بر بسته . ولی آیا بدرستی میدانیم که چگونه میاندیشیده ؟ ما در این باره شهادتهای افلاطون و گزنفون را در دست داریم و در فصل اول هم گفتیم که باید این شهادتها را بقید احتیاط تلقی کنیم تا اینکه مبادا از جانب آنها فریب بخوریم .

مسئله عاقلانه تر این است که در آثار گزنفون افکاری را که بنظر افکار سقراطی میرسد بجویم و بعد مکالمات سقراطی افلاطون را بدقت مورد بررسی قرار دهیم و وقتی ملاحظه کردیم که در پاره‌ای از افکار سقراطی میان افلاطون و گزنفون هم آهنگی موجود است احتمال دهیم که آن افکار از آن سقراط است . ولی ما تصور نمیکنیم که نه گزنفون و نه افلاطون شواهد فوق‌العاده دقیق و عبارت دیگر تندنویسان افکار سقراط بوده اند . پس هر چند هم آهنگی میان افکاری که بنظر سقراطی میرسد مسلم است و هر چند روشی که سقراط در زندگی پیشه ساخته بود تفسیر گویائی است ولی بحث از « يك سیستم سقراطی » که کاملاً بدو منسوب باشد دور از احتیاط میباشد .

II - بسط و توسعه عقیده سقراط ظاهراً واکنشی است در برابر طرز تفکر فلاسفه ای که پیش از او میزیسته اند . در حقیقت پیش از سقراط در یونان دو دسته فلاسفه در خور توجه وجود داشتند
اول - دسته‌ای از معتولئون جزمی که هم آنها مصروف حل مسئله وجود میبود . اینها فرضیه‌های آسمان و زمین و بشر را بوجود آوردند .

دوم - دسته‌ای که از حیث داشتن روح انتقادی ممتاز بودند. این دسته که از ضدو تقیض‌هایی که علمای معقول در برابرهم قرار میدادند بتك آمدند بودند از خود میپرسیدند که آیا روح بشر حقیقتاً قادر بحل اینهمه مسائل مهمه‌ای که طرح میکند هست یا نه؟ و خود با قطعیت عجیبی نتیجه نفی میکردند.

نمایندگان مکتبهای مختلفه‌ای را که ما فقط از روی قطعاتی که یا رقمی آنها و یا مورخین نقل کرده‌اند با آنها آشنائی داریم باید در شمار دسته اول بدانیم و این نمایندگان عبارتند از: الف) فلاسفه مکتب ایونی که مهمترین آنها طالس، انکسیماندر، اناکسیمن، دیوژن داپولونی، هر اکلیت هستند. این دسته ادعا میکنند که جوهر اشیاء را می‌شناسند و این جوهر بعقیده طالس آب و بزعم آن اکسیمن و دیوژن داپولونی هوا و بعقیده انکسیماندر يك لايتاهی نامعین و يك قسم معجون و بعقیده هر اکلیت آتش است و بر این مبنی سیستم‌های فلسفی کوتاهی درست میکنند که در ضمن آن شرح میدهند چگونه چیزی از این عنصر اولیه یا از راه تحول و تغییر و یا از طریق جدائی از اجزای مرکب‌زائیده میشود. ب) میان ایندسته فلاسفه و فیثاغورس و شاگردانش اختلاف بزرگی موجود است. بعقیده اینان جوهر اصلی موجودات در يك عنصر مادی نیست بلکه در حقیقت عالیه‌ایکه عدد نامیده میشود موجود است و چون مثلاً فرض میکردند که عنصر نر عدد یک و عنصر ماده عدد دو را تشکیل میدهد پس نتیجه میکردند که از دو اوج، یعنی اتحاد عناصر نرینه و مادینه عدد سه را بوجود می‌آورد. و چون ملاحظه میکردند که عدالت دو چیز مساوی را با یکدیگر برابر میداند آنرا بعدد چهار که اولین حاصل جمع

۲ با ۲ میباشد تشبیه میکردند و از همین قبیل تشبیهات برای سایر اعداد درست میکردند. ج) فلاسفه مکتب اله بلزروش دیگری اتخاذ کرده بودند گزنوفان، پاره‌نید، زنون دله با استدلال صرف معتقد بودند و فلسفه خود را بر اساس معرفت وجود استوار کرده بودند و عقیده داشتند که تعدد و حرکت وجود ندارد و اینها ظواهر فریبنده‌ای بیش نیستند و میگفتند که چون وجود نمیتواند با عدم شریک باشد پس باید گفت که وجود هست و لاغیر و بعلاوه وجود نمیتواند از عدم زائیده شود و همچنین ممکن نیست وجود از وجود زائیده شود زیرا که خودش وجود میباشد و از عدم هم که بطریق اولی نمیتواند بوجود آید زیرا عدم وجود ندارد و از طرف دیگر وجود نمیتواند چیزی شود، نمیتواند وجود شود زیرا که اکنون خود وجود هست و نمیتواند عدم گردد زیرا عدم وجود ندارد و زنون دله در نفی تعدد و حرکت دلایل فاطمی برای خود درست کرده بود که بمحال بودن وجود آنها منجر میگردد. د) اما این عقاید بدوی چون ساده و بسیط بنظر میرسید عقاید دیگری را بوجود آورد که از جمله عقیده آمپدوکل است و بعقیده این فیلسوف عشق و کینه در نتیجه غلبه متناوب خود باعث اتصال و انفصال عناصری میشوند که جهان را ترکیب نموده‌اند و دیگر عقیده لوسیپ و ذیمقراطیس است که هر چیزی را بسته با توم‌او خلاء و سقوط و آویختگی آنها میداند.

فلاسفه‌ای را که بنام سوفسطایی معروف شده‌اند باید جزو دسته دوم بشمار آورد معروفترین آنها پروتاگوراس و کورزیاس بوده‌اند و پاره‌ای از آنها تا بجایی را که فلاسفه معقول میگرفتند خالی از اوج میدانستند و پیش از اینکه سخنان آنان را جدی تلقی کنند میگفتند که باید قدرت معرفت و وسایل

امتحان خود را مورد دقت قرار دهیم . پرو تساگوراس هینوسد : « بشر مقیاس تمام اشیاء است بمقیاس اشیائی که وجود دارند ، بهمان اندازه ای که وجود دارند و مقیاس اشیائی که وجود ندارند ، بهمان اندازه ای که وجود ندارند . آیا این همان عقیده ای نیست که شکاکان بزرگ باستانی و جدید اظهار میدارند و میگویند که ما جز مسائل انسانی را عنوان نمیکنیم و برای قضاوت در آنها بجز اسناد انسانی در دست نداریم و جوابهایی که بدست میآوریم بنظر ما خرسند کننده نمیرسد مگر بدلیل اینکه اشیاء را بشیوه انسانی دقت میکنیم ؟ گورجیاس در این باره قدم فراتر نهاده میگوید : اول اینکه هیچ چیز وجود ندارد دوم اینکه اگر چیزی وجود میداشت ما بشناختن آن قادر نبودیم . سوم اینکه اگر چیزی وجود میداشت و ما آنرا میشناختیم ، نمیتوانستیم معرفت خود را بسایرین هم سرایت دهیم زیرا کلمات که برای ما معانی خاصی دارند برای سایرین معانی مختلف دیگری دارند و از این شکاکیت کامل ، سوفسطائیان نتایج وخیمی میگرفتند و میگفتند ما حقیقتی را نمیشناسیم پس یگانه تحصیل مهم آنست که ما را قادر سازد دیگران را با آنچه میل داریم معتقد نماید و پیروزی و در صورت امکان تسلط ما را بر آنان محرز کند . لیکن تحصیالی که این علم را ما خواهد آموخت معانی و بیان ، مادر فصاحت است و این تنها علمی است که بر حمت یاد گرفتنش میرزد . پس سراغ معام علم فصاحت برویم و - اندر زهایش را بپذیریم و از آنها پیروی کنیم باقی مسائل از هر گونه منفعتی عاری است .

اینها بود نکاتی که بدوا سقراط با آنها آشنا گردید و فکر او بر اساس این نکات پرورش پیدا کرد و اگر ما بقول گزنفون اعتماد نمایم اطلاع

بر همین مسائل باعث شد که سقراط بر ضد دعاوی معقولیون و تلقینات سوفسطائیان قیام نماید زیرا خود شاگرد پرودیکوس یکی از همین سوفسطائیان بود و باحوال آنان آشنائی کامل داشت .

نخست سقراط متوجه شد که علمای معقول اندیشه خود را فقط متوجه طبیعت و آسمان نموده اند و این کار دارای سه عیب اساسی است: اول اینکه با اسنادیکه ما در دست داریم حصول نتیجه در اینکار غیر ممکن است . دوم اینکه خالی از فایده است زیرا نسبت به یگانه موضوع مهمی که همانا نظم و سامان دادن زندگانی ما است بکلی بی اعتنا است . سوم اینکه برخلاف مذهب است زیرا ادعای رسوخ در اسراریکه خدایان سعی در پوشیده داشتن آنها دارند هتک حرمتی نسبت بآنها است. گزنفون مینویسد: «او که برخلاف سایرین از هر گونه تحقیق در باره اصل و ماهیت طبیعت و پی جوئی در ریشه آنچه سوفسطائیان دنیا و علت های لازم برای پیدایش اجسام سماوی میخوانند اجتناب میکرد، چون کسانی را که بچنین تحقیقات میپردازند بشبوب میرسانید و در این نکته تحقیق میکرد که آیا سوفسطائیان از این روی بدین قبیل مسائل پرداخته اند که تمام معلومات و معارف بشری را طی کرده و باین مرحله رسیده اند و یا اینکه بهتر دانسته اند که آنچه در دسترس بشر است رها کرده و بسرار خدایان میپردازند.»

و هنگامیکه بخصوص بحث از اجسام سماوی بود «فکر میکرد که مردم نمیتوانند در این اسرار نفوذ یابند و یاغور در اسراریکه ما لایق معرفت بدانها نیستیم خدایا برا میرنجانند

پس آیا این سخن چنین معنی میدهد که حتی با سوفسطائیان است

و روح ما نمیتواند هیچ چیز معرفت حاصل کند و در نتیجه تنها تحصیلی که در خور توجه است همانها فن نطق و سخنوری است؛ سقراط در این مورد نیز مانند مورد اول عقیده خود را بصراحت اظهار میدارد و معتقد است اگر ما نمیتوانیم اطلاعاتی از ماوراء الطبیعه و دستگاہ سماوی بدست آوریم در عوض میتوانیم معرفتهایی راجع زندگی تحصیل کنیم و از روی عقل و دلیل آنچه را که خوب و آنچه را که شر است تعریف نماییم و حق را از باطل تمیز دهیم و زشت را از زیبا باز شناسیم و خلاصه این علم الاشیاء عملی را که باید بر رفتار و کردار ما حکومت کند بوجود آوریم. گزنفون مینویسد: « او که در صحیتهای خود دائما از آنچه در دسترس بشر است سخن میگفت توجه خود را معروف آن میداشت که ثابت کند چه چیز موافق مذهب و چه چیز مخالف آنست و چه چیز حق است و چه چیز باطل، عقل و جنون و شجاعت و نزدلی عبارت از چیست و دولت و سیاستمدار کدامست و حکومت چیست و چگونه آنرا رهبری باید کرد. بالاخره او درباره تمام معلوماتی که لازمه یک مرد پرهیزگراست بحث میکرد و هر کس را که عاری از این معلومات میدید عقیده داشت که باید نام برده بر او گذاشت »

بعقیده سقراط دست اندازی بماوراء الطبیعه غیر مقدور است و جر به نه ای برای خیالبافی و یا وسرانی نیست. اما عملی که ممکن و ضروری است تأسیس یک علم اخلاق معقول و برهانی است و ظاهراً این نخستین عقیده خاص سقراط است.

وای برای تأسیس این علم اخلاق چه باید کرد؟ سقراط که پسر مائانی بود از پیشه مادر خود برای همانندن این مطالب استفاده کرده و میگوید

زینکه آبتن است بچه‌ای در شکم دارد ولی باید این بچه را بزایاند در غالب مواقع اینکار بدون مداخله يك ما ما و زاینده بدرستی انجام نمیگیرد همینطور بکرشته اطلاعات فلسفی وجود دارد که باید حاکم بر رفتار و کردار آدمی گردد. ممکن است هر کس بی آنکه خود آگه باشد و یا طریقه استعمال آنرا بداند گنجی در وجود خود نهان داشته باشد. تمام ما بالقوه در وجود خود دارای اطلاعات مورد بحث هستیم فقط ما باید بوجود آنها معرفت حاصل کنیم. روح ما از حقایق اصلی اخلاقی آبتن است فقط زاینده‌ای لازم دارد.

سقراط خواسته است چنین زاینده ای باشد و او فن « زایاندن نفوس » را اختراع کرده است.

اگر مردم از کشف حقیقت عاجز دارند از اینجهت است که در جستجوی آن نیستند. لیکن اگر در جستجوی آن نیستند تقریباً همیشه از اینجهت است که تصور میکنند حقیقت را در اختیار دارند هر چند که بوجود آن نادانند. پس نخستین شرط زایاندن يك روح اینست که او را جبهالتش معترف سازیم. مثلاً صحبت از تعریف شجاعت در میان است؟ باید مخاطبی را انتخاب نمود و از او پرسید که شجاعت کداهست. او تصور میکند که میداند شجاعت چیست و برای آن تعریفی ذکر میکند. اگر این تعریف خطا باشد پیش از هر چیز باید او را وادار نمود که خود بخطا بودن این تعریف پی ببرد. مثلاً باید از او پرسید آیا کسیکه در جنگ جان خود را نجات میدهد شجاع است؟ آیا کسی که از کارگريزان است شجاع است؟ آیا کسیکه بدون لزوم با استقبال خطر موحشی میرود شجاع است؟ و قس عاینها بدین ترتیب اگر مخاطب در تعریف موضوع اشتباه

گرفته باشد خواه ناخواه با شتبه خود پی خواهد برد و روح از اشتباهی که از آن لذت میبرد پاک خواهد شد و لحظه‌ای که لحظه « تمسخر » زاینده روح خواهد بود فرا خواهد رسید .

اما نقطه پاکیزه کردن روح از خطا و اشتباه کافی نیست . این پاکیزگی مقدمه‌ایست که روح را باید بتفکر وادارد . زیرا هنوز جواب مسئله بدست نیامده است . بعد باید پیکر شته مثال برای او آورد و او را دعوت کرد که بین آنها مقایسه نماید و وادارش نمود که آنچه مشترك در اعمال مختلفی است که ما همه برآستی شجاعانه می‌نامیم تشخیص دهد . بدینسان در نتیجه يك استدلال مرتب و منطقی بزودی خودش اختلاف لازم میان بسزدل و متهور و شجاع را بیان خواهد کرد و بدین ترتیب فرمول مجردی که جوهر شجاعت را برای ما خلاصه خواهد کرد بدست خواهیم آورد و خواهیم توانست در این باره تضادتهای صحیح نماییم و از روی این فرمول رفتار و کردار خود را تصحیح کنیم .

مثالی بنقل از کتاب گزنفون بیاوریم : موضوع عدالت درین است « می‌خواهید ما در اینجا يك حرف B و در آنجا يك حرف A بنویسیم؟ هر عملی که بنظر ما عادلانه میرسد زیر حرف B و هر عملی که بنظر ما ظالمانه می‌آید زیر A مینویسیم . اگر لازم میدانید همین کار را بکنید . » سقراط همانطور که گفته بود این دو حرف را نوشت و دوباره گفت . « آیا در بین مردم دروغ وجود ندارد ؟ چرا . این لفظ را کجا بنویسیم . مسلم است زیر حرف ظلم . مردم کسی را فریب نمیدهند . » مسلما فریب میدهند . گول و فریب را کجا بنویسیم . » بزه در زیر حرف ظلم . و لطمه رساندن بدیگران را چطور . » همینطور . يك مرد آزاد را بصورت برده فروختن چطور ؟

بازهم همینطور - و از اینکه هیچکدام در ردیف عدالت نیست ؟ - اگر بودی عجب نمودی - ولی فرض کنیم سر داری ملت مستمک و دشمن را برده و مطیع سازد : آیا خواهیم گفت که او عمل ظالمانه ای مرتکب شده ؟ - هرگز - پس خواهیم گفت که او عمل منصفانه ای انجام داده ؟ - مسلم است - و اگر دشمنان را فریب دهد ؟ - بازهم عمل عادلانه ای انجام داده - ولی اگر آنها را غارت کند و اموالشان را از دستشان برباید ؟ - بازهم کاری عادلانه انجام داده و من مینداشتم پرسشهایی که از من کردید فقط راجع بدوستان ما بود - بدین ترتیب آنچه ما به بی انصافی و ظلم نسبت میدادیم اکنون باید آنرا بعدالت منسوب سازیم ؟ اینطور فکر میکنم - آیا میل دارید که با گذاشتن تمام این اعمال در جایکه شما برای آنها تعیین کرده اید اصولا چنین مقرر داریم که این اعمال بر ضد دشمنان ما عادلانه ولی نسبت بدوستان ما ظالمانه است ؟ - در این باره کاملا توافق نظر داریم ، - سقراط دوباره گفت : و اگر سرداری بیند که سیلپهایش خود را باخته اند و اهلارا معتقد سازد که عنقریب بنو کمک خواهد رسید و با این دروغ خاطرهای مشوش آنان را آرامش و اطمینان بخشد این فریب را زیر کدام حرف بنویسیم ؟ - تصور میکنم زیر حرف عدالت باید نوشت . - کودکی بدارومی احتیاج دارد ولی از خوردن آن امتناع میکند پدرش آن دارو را باغذایش مخلوط کرده و با این نیرنگ تندوستی او را بلز میگرداند ، این خدعه را کجا قرار دهیم ؟ - بازهم در همانجا - دوستان من از زندگی نومید شده و میترسم بخود کشی مبارک و روزد از اینرو شمشیر و هرگونه اسلحه او را میدزدم . باین دزدی چه نام بگذاریم ؟ - دزدی عادلانه ایست . - پس شما او عامی کنید که انسان حتی درباره دوستان خود

مقید بر عایت صداقت و بکرنگی نیست؟ - خیر من چنین ادعایی نمیکنم
و اگر اجازه دهید آنچه را که گفته‌ام پس میگیرم. - اینکار خیلی بهتر از
اینست که در اشتباه پایدار بمانید.

این بود نمونه‌ای از سبک و شیوه مکالمه سقراط و این مکالمات را
سقراط در میدانهای عمومی وزیر رواقهای آتن ترتیب میداد و در طی این
مکالمات بقدری لطف و ملاحظت از خود نشان میداد که شاگردانش و حتی
دشمنانش ولو یکبار از محضرات غیبت نمیگردند. آ یا سقراط با استعمال
این رویه چه نتیجه‌ای گرفته بود؟

پس از هر چیز این عقیده در او تقویت شده بود که اگر بخواهیم
درست زندگی کنیم باید خود را بشناسیم. در واقع اختلاف میان کسیکه
خود را میشناسد و آنکه خود را نمی‌شناسد بسیار است. کسی که خود را
میشناسد از روی همین شناسائی میداند که چه چیز برای او سودمند و چه
چیز زیان بخش است و کسیکه خود را نمی‌شناسد از همین روی نمیداند
که سود و زیان او در چیست. پس اولی میداند که غفلت از چه کارهایی
زیان بخش است و از چه کارهایی باید اجتناب ورزد و دومی که این جمله
را نمیداند بدون تعقل و اندیشه کار میکند و از کارهای خوب غافل و در
کارهای بد مستغرق میگردد. پس اگر میخواهیم حقیقتاً درستکار باشیم
باید معرفت کامل نسبت باعیال و استعدادهای خود داشته باشیم و هر گاه
چنین معرفتی حاصل نکنیم این اعیال و استعدادها برای ما وحشت آور
خواهد بود: « او تیدم، بگوئید بینم گاهگاهی بدلف رفته‌اید؟ - آری،
دوبار رفته‌ام - آ یا این لوحه را که در یکجای معد نصب شده و میگویید:
خودن را بشناس، خوانده‌اید؟ - آری... آ یا روشن نیست که در این

شناسایی بزرگترین فواید نهفته است و وقتی انسان خود را قریب دهد بزرگترین بلا را با بجان خریده است؛ کسیکه خود را بشناسد میدانند چه چیز برای او سودمند است و آنچه را که از قوایش ساخته است با آنچه از عهدش بیرون است تمیز میدهد و چون جز بکلری که میداند دست نمیزند حواجی زندگی را برای خود تأمین میکند و خوشبخت و آسوده میزند و چون از انجام کاری که نمیداند پرهیز میکند از خطا و اشتباه مصون میماند و از بدبختی و تباهی میرهد. اما کسیکه خود را نمیشناسد و خود را در باره قوا و استعدادهایش با اشتباه میاندازد در قضاوت اشغال و اشیاء در میماند و نه هیچ تصور روشنی از آنچه برای او ضروری است و نه از آنچه باید انجام دهد و نه از وسایلی که بکار او میآید دارد و خود را در همه چیز قریب میدهد و از این رو همه فواید از او میگریزند و از بدبختی بجان میآید.

پس کوششی که ما برای شناختن خود بکار میبریم چه حقیقتی را بر ما مکشوف میسازد؟ يك حقیقت بدیهی و محسوس و آن عبارت از اینست که بزرگترین اشتغال بشر نیل بسعادت و بهروزی است. پس آنچه باید بدو آموخت مجموعه اقداماتی است که بدستیاری آنها بظن قوی خوشبخت خواهد شد «یافتن مایحتاج زندگی بی آنکه در طلب آن بر آیند چیز است که من آنرا طالع نیک مینامم. اما بدست آوردن خوشبختی از راه کوششها و مجاهدات امریست که بنظر من شیوه پسندیده ای میرسد و کسانی که از این طریق بخوشبختی میرسند دستکار هستند.»

اما برای حصول بدین نتیجه چه باید کرد؟ اگر آدمی معرفت دقیقی از خوشبختی نداشته باشد مسلماً بدین نتیجه نخواهد رسید لیکن پاره ای

اشخاص در این باره اشتباهات فاحشی مرتکب میشوند. خوشبختی نه در زیبایی و نه در قدرت و نه در ثروت و نه در افتخار و نه در هیچیک از این قبیل مزایا میباشد. «لا اقل، سقراط، تردیدی نیست که خوشبختی نعمتی بشمار میرود. - اوتیدم، بشرطیکه خوشبختی را عبارت از نعمتهای مبهم ندانند. - در آنچه خوشبختی را فراهم میسازد چه چیز مبهم وجود دارد؟ هیچ، بشرطیکه خوشبختی را وابسته به زیبایی، قدرت، ثروت و افتخار و نظایر آن ندانند. - البته ما آنها را وابسته بدین عوامل نمیدانیم، ولی بدون این عوامل خوشبختی چگونه دست خواهد داد؟ - بسیار خوب! منم قبول میکنم که تمام این مزایای غالباً مشتموم را خوشبختی بنامید! اما چه زیباییها که بدست گمراه کنندگان ردل تباه نگردیده! و چه بسا اشخاص که به علت طرح نقشه‌های بسیار وسیع، بتصور اینکه قدرت انجام آنها دارند، به پرتگاه بدبختی نیفتاده اند؛ و چه بسیار کسانی که از زیادی ثروت سست شده و در دامهاییکه برای آنها همیا کرده نیفتاده اند؛ و چه مردان بناهیکه هلاکت خود را در اوج افتخار خود و در اعتباریکه این افتخار برای آنها فراهم کرده بود نیافته اند!» خیر! خوشبختی از مادیات زائیده نمیشود بلکه از چیز دیگری بوجود میآید: یعنی از يك نوع رابطه و از يك قسم تناسب میان امیالی که ما داریم ناشی میشود.

و این معنی را سقراط در مکالمه ای که با آنتیفون داشته و گزنفون

آنها برای ما نقل نموده شرح میسازد.

آنتیفون سقراط را متهم میسازد که «آموزگار بدبختی» است:

«سقراط من تصور میکنم کسانیکه فلسفه را میآموزند خوشبخت ترین مردمانند اما بنظر من شما از خردفایده‌ای مخالف این معنی عاید میدارید

و اگر غلامی مثل شما زندگی میکرد و مانند شما خورد و خوراک مینمود يك لحظه هم در خانه خداوند گارش نمیمانند. تا گوارترین غذاها و بد طعم ترین نوشابه ها شما را خرسند میسازد و يك شل پاره را هم در زمستان و هم در تابستان بخورد هیچید. شما نه کفش بیا دارید و نه قبا بر تن. اگر کسانی که با شما معاشرت میکنند با شما هم رنگ کردند باور کنید که شما فن بدبخت شدن را می آموزید.

بدین سخن سقراط پاسخ میدهد که او از محرومیت از آنچه بدان احتیاج ندارد و بیج عنوان طالب آنهم بیست رنجی حس نمیکند. « شما غذاهای مرا تحقیر میکنید. آیا گوارائی و مغذی بودن این غذاها از غذاهای شما کمتر و تپیه آنها مشکلتر و کمیاب تر و گرا تر است؟ یا اینکه غذاهائی که برای شما چاشنی میزنند در قصر شما مطبوعتر از غذاهائی است که من برای خود مهیا میکنم؟ مگر میدانید که با داشتن يك اشتیای خوب نیازی به چاشنی نیست و کسی که با لذت و میل مینوشد حتی در فکر نوشابه هائی که ندارد نیست؟ و اما درباره لباس، شما هم میدانید که انسان لباس را برای حفاظت تن از گرما و سرما عوض میکند و کفش را از ترس مجروح شدن پا در هنگام راه رفتن میپوشد. آیا هر گرم را دیده اید که از سرما در خانه مانده باشم و یا در به صوحه گرما راجع بسایه یا کسی مشاجره ای داشته باشم و یا اینکه بجائی که میخواستم بروم به علت مجروح بودن پا نتوانستم رفت؟ »

و پاسخ میدهد که اگر از لذاتی که آستیفون بدانها دل بستگی دارد متمتع نمیکرد از ایرو است که از لذات ملایم تری برخوردار است. « چرا من بنده غذای لذیذ و خواب و شهوت نیستم؟ از این جهت است که

من از لذات ملامت‌تری بهره مندم که محدود بزمان و آن نیست و بطور مداوم از آن نهایت‌متع میگردم. آیا بعقیده شما هیچ شہوتی قابل‌مقایسه با این شہوت هست که انسان امیدوار باشد نفس خود را محترم تر سازد و دوستان پرہیز کارتری پیدا کند؟ این امید شیرینی است که مراد تمام لحظات زندگی کیف میدهد.

آدمی هرچه بیشتر بدرجہ کمال نزدیک گردد نیازمندیهای او کمتر خواهد شد و هرچه نیازمندیها کاهش پذیرد بیشتر بدرجہ کمال نزدیک میگردد. «لذات و تجملات را شما خوشبختی مینامید و اما عقیده من بر آنست که هرچند بی‌نیاز مطلق ذات خداوند است ولی کمتر احتیاج داشتن نزدیک شدن بمقام یزدانی است و چون هیچ چیز کامل‌تر از ذات الهی نیست کسی که بیشتر بدین مقام نزدیک گردید بدرجہ کمال هم نزدیک تر خواهد شد.

آنتیستن حق دارد که میگوید: «فقرو ثروت در خانه‌های ثروتمندان و فقر اجای ندارند بلکه در روح آسبان گرفته اند.» متنی که این مکالمه با او تیدم را بعد کمال تفسیر میکند بدین شرح است: «چه کسانی را فقیر و چه اشخاصی را توانگر مینامید؟ - من کسانی را فقیر مینامم که برای هزینه‌های ضروری بضاعت کافی ندارند و توانگر کسانی را که بیشتر از حد احتیاج دارند. - آیا ملاحظه کرده‌اید که پاره‌ای اشخاص با آنکه اندک بضاعتی بیش ندارند با ایشمه بقدر کافی دارند و پس انداز هم میکنند و پاره‌ای با تمول سرشار خود مایحتاج زندگی را فاقدند؟ - این نکته مسلم است و سماحق دارید که چنین موضوعی را بیادم آوردید و من حتی شهر بلرایی می‌سازم که منگدستی و فقر آنها را مثل گدایان بار تکلب

ظلم و عدوان ناگزیر میکند. . . اگر چنین است پس باید شهریاران را در طبقه عوام و مردمیکه بضاعت مزاجه دارند ولی آئین سرفه جوئی میدادند در ردیف توانگران قرار داد. « و این حقیقت جاودانی است که سقراط برای نخستین بار بیان کرده و بعد هافالب علمای اخلاق آنرا بر زبان جاری ساخته اند. چنانکه بعد هاشوپنهاور گفت خوشبختی و بدبختی نه از آنچه آدمی دارد و نه از آنچه در دنیا نمایش میدهد زائیده میشود بلکه از آنچه که او هست بوجود می آید و یا بگفته دالامبر خوشبخت کسی است « که نسبت بنفس خود نیکو کار باشد. » و امیالش متناسب با وضع و کیفیتش باشد.

باین عقاید اصلی سقراط دورشته عقاید فرعی بستگی دارد که برخی دارای جنبه تئوریک و یاره ای مربوط بفصایل مختلف است .
دو فرمول سقراط بنظر بسیاری از خوانندگان بطور مبالغه آمیزی متناقض رسیده است فرمول اول در این عبارت یونانی محتوی است که معمولا آنرا چنین ترجمه میکنند . « هیچ کس بالاخیار شرور و فاسد نیست . » که یاره ای تعجب کرده اند که چگونه سقراط چنین اظهاری مخالف با ظواهر نموده است . ما میترسیم که این ایراد فقط از ترجمه ناصحیحی بوجود آمده باشد

پس ما فرمول یونانی را باین عبارت ترجمه میکنیم : « هیچکس از روی اراده و اختیار بد عمل نمیکند » حال بیدرنگ می بینیم که این فرمول نتیجه طبیعی همان اصولی است که سقراط وضع کرده و در حقیقت نیکو کاری عقیده او نیهه ایحجاج زندگی برای نیل بخوشبختی است و بدکاری نیهه نکردن ایحجاج و در نتیجه عدم حصول بخوشبختی است که طبیعت ما

برای وصول بدان میکوشد . و چون هر کس خوشبختی خود را با تمام قوا خواستار است و قویان در راه نیل بدان میکوشد جمله «هیچکس بالا اختیار بد عمل نمیکند» بدین صورت تغییر مییابد . «هیچکس بالا اختیار خوشبختی خود را از دست نمیدهد . آنگاه حکم سقراط نه تنها متناقض نیست بلکه حقیقت غیر قابل ردی بنظر جلوه خواهد کرد .

فرمول دوم سقراط در حکم دیگری محتوی است : « تقوی عام است . » و پاره ای این حکم را نیز متناقض میدانند ولی این عقیده را از این جهت ایراز میدارند که بال اندازه کافی معنی حکم اول سقراط را نفهمیده اند .

در حقیقت چه چیز مانع از رسیدن بخوشبختی است ؟ یگانه مانع جهانی است که خواه سبب بمعنای حقیقی و خواه نسبت بر افعال و سائلی که ما را بخوشبختی میرسانند داریم همینکه ما علم پیدا کردیم که خوشبختی چیست و بیچه اقداماتی برای رسیدن بدان باید مبادرت و زریم شاهد خوشبختی را در آغوش خواهیم کشید . پس کسی که بدکار است علم نیکی و تقوی را فاقد است و کسیکه نیکو کار است همین عام او را بسر منزل نجات میرساند و در نتیجه داشتن تقوی منوط به علم است .

گزنفون میگوید : « او دانایی را از کردار نیک جدا نمیدانست و کسی را که مرد خوب و شریف را برای معاشرت خود بر میگزید و از آدم بد میگریخت بچشم عالم و دانا میگریست . و چون از او پرسیدند که آیا کسانی را که میدانند چه باید بکنند و معکوس آنرا انجام میدهد دانا میدانند یا خیر او پاسخ داد که جهالت ایسان از فاسقین و بدکاران کمتر است چه بعقیده من کسیکه میان نماه اعمال ممکنه کارهایی را که برای

او مفید تر است تمیز میدهد از آن انتخاب آن اعمال غفلت نمیورزد اما وقتی با تمام این احوال کسی بد کرد پس جهالت او کمتر از جهالت تبه‌کار نیست .»

پس دانستیم که ریشه و اساس فضایل خرد است که مبتنی بر علم بتعریف حقیقی خوشبختی و وسایل و موصول بدان باشد. اما خرد در تحت مظاهر مختلفی جلوه گر میشود .

مهمترین مظهر خرد اعتدال است و آن در واقع عبارتست از فن پسندیده معتدل نمودن خواهشها است . غالب اشخاص دستخوش امیال و شهوات خود هستند و چون عنان اختیار را بدست امیال خود سپرده‌اند دائماً از این میل بآن میل میگردانند؛ تو گوئی در میان گردباد دوار انگیز و مهلکی گرفتارند . مرد معتدل برعکس حاکم بر امیال خود است و آنها را مطیع و آرام میسازد . اعتدال کامل ما را از همه نیازمندیها میرهاند . البته ممکن نیست همه امیال را معدوم نمود ولی میتوان آنها را بحد اقل کاهش داد پس اعتدال عبارتست از فن تقلیل دادن احتیاج بحد اقل و فن نگاهداری خود در تعادل و تندرستی از راه معدوم کردن تمام افراط‌کاریها و فن برخورداری از لذاتیکه ترضیه خاطر از راه بر آوردن احتیاجات واقعی ایجاد میکند . اما نباید تصور کرد که اعتدال یک نوع ریاضت و تجرد است بلکه اعتدال خود موجود خوشیها و لذاتی است . «آیا بیک چیز فکر کرده‌اید؟» بچه چیز؟ .. باینکه زیاده روی و افراط نمیتواند آدمی را بلندت برساند ، در صورتیکه اعتدال منبع حقیقی قویترین شهوت و میل است ؟ - چگونه چنین چیزی ممکن است ؟ - زیرا زیاده روی که قوه تحمل گرسنگی و رنشنگی و بیخوابی و محرومیت از لذات عشق و رزی را از ما سلب میکند

نمیگذارد از بر آوردن احتیاجاتی که اجباراً با تحمل میکند لذت ببریم .
 زیرا بچه واسطه از ارضای گرسنگی و تشنگی و اشتها و استراحت و خواب
 و عشق و روزی احساس لذت میکنیم؛ از این روی که در نتیجه سختی و فشار
 محرومیت برای بر خورداری از تمام شیرینی های لذت آماده گردیده ایم .
 تنها اعتدال تحمل احتیاج را بما می آموزد و تنها او میتواند لذات حقیقی
 را بمذاق ما آشنا سازد .»

و سقراط خودش در این باره نمونه و سرمشقی بشمار میرفت و
 همه را از رعایت این تقوائی که آنرا برای دیگران میستود متعجب نموده
 بود . «او یگرو روانش را بچنان رژیم عادت داده بود که هر کس بروفق
 آن عمل میکرد آسوده از اضطراب و خطر میزیست و نیازی بهزینه و
 آلودگی زیادی نداشت . و قناعت او بقدری بود که هر اندازه کم کار
 می کرد غیر ممکن بود نیازمندیهای خود را با همان کار کم تأمین نکند و
 غذا نمیخورد مگر باز اندازه ای که میتواندست بالذات آنرا صرف کند و وقتی
 بخوردن می نشست اشتهای او بجای چاشنی بکار میرفت و هر گونه مشروب
 برای او گوارا بود زیرا که جز بهنگام تشنگی چیزی نمینوشید اگر
 ضیافتی خوانده میشد و از قبول آن خود داری نیورزید از هر گونه
 زیاده روی و افراط پرهیز می کرد و کسانی را که نمیتواستند از او سرمشق
 بگیرند تشویق میکرد دست بعدا هائی که با وجود سیری انسان را
 تحریک بخوردن میکنند دراز نمایند و نوشانه هائی که بدون تشنگی
 بنسان چشمک میزند صرف نکنند و میگفت که اینگونه زیاده رویها
 برای معده و مغز و روح حضر نداشت و اضافه میکرد که مسلماً با همین

گوشته‌ها بود که سیرسه^۱ مردم را بفرهنگ مبدل می‌کرد.

بمقتضای سقراط اهمیت شجاعت کمتر از اعتدال نیست: «آیا شما شجاعت را در ردیف چیزهای قشنگ می‌شمارید؟ - بلی و حتی در شمار قشنگ‌ترین چیزها - پس شما شجاعت را در مورد مسائل کوچک مفید نمی‌دانید؟ - من آنرا در مورد بزرگترین مسائل مفید میدانم. «در واقع شجاعت فضیلتی است که بدانوسیله بر نفس خود مهار می‌زنیم و خود را منظم و با انضباط می‌سازیم. ما بدین فضیلت نیازمندیم تا با امیال خود بجنگیم و خود را بدرجه اعتدال که بارزش آن واقفیم - برسانیم و همچنین بشجاعت وقتی احتیاج داریم که در معرض مخاطراتی هستیم و هر قدر این مخاطرات شدیدتر باشد بهمان اندازه بشجاعت بیشتر نیازمندیم و شك نیست که پاره‌ای اشخاص با آسودگی و آرامش خاطر بی‌مخاطرات روبرو میشوند زیرا که از این مخاطرات بی‌اطلاع هستند ولی این شجاعت حقیقی نیست بلکه شجاعت واقعی آنست که انسان بداند با چه خطری روبرو است و سایرین با روشن بینی و حضور ذهن با آن مقابله نماید. «شجاعت در بحبوحه مخاطرات و در مواجهه با موخس‌ترین چیزها بمنصه ظهور میرسد و لسی آیا بهتر نیست که انسان این چیزهای موخس را نشناسد؟ - برعکس باید آنها را بشناسد. پس کسانی که مخاطرات را تخفیر میکنند، چون از آنها اطلاع ندارند - در واقع مردم شجاعی نیستند؟ - البته خیر. «شجاعت

۱ - Circe - ساحره مشهور داستانی که در «اودیسه» هر نقش بزرگی ایفا میکند اولیس گذارش جریره ساحره افتاده بود و ساحره برای اینکه او را برود خود نگاهدارد به‌سراهان او نوشابه سحر شده‌ای نوشانید که آنها را بفرهنگ مبدل نمود.

حقیقی مستلزم علم و اطلاع است؛ علم بر اینکه چه باید کرد تا از يك خطر معین صحیح و سالم جست «آیا کسانی که از فرستهای خطرناک و وحشتناک استفاده میکنند مردمان شعباعی هستند و ترسوها کسانی هستند که از چنین فرستها غافل میمانند؟ - همینطور است. «جراتی که با معرفت کامل بمخاطرات و رعایت احتیاط توأم باشد جرات حقیقی است. از اینها گذشته سفرها در گفتن حقایقی که در آن عصر هنوز تازه و بکر بود اصرار میورزید.

حقیقت اول لزوم و ارزش اخلاقی کار است. در اعصاری که بردگی در حال رشد و نمو بود مردان آزاد کار را مظهر بندگی و ذلت و خواری تلقی میکردند. سفرها بر ضد این بهانهٔ تنبلی قیام کرده میگفت: «در میان آزاد مردان کدامیک بنظر شما خوشبخت میرسند، کسانی که در بیکاری بسر میبرند یا آنها که بکارهای مفیدی که میداند سرگردانند؟ آیا شما چنین میپندارید که سستی و بیکاری آدمی را در یاد گرفتن و حفظ کردن آنچه یاد گرفته و حفظ تندرستی و تقویت جسم و تهیهٔ آسایش و نگاهداری آن یاری میکند و کار و کوشش بیبیکار نمیاورد؟»

و سفرها در میان کارهایی که شایسته توجه میدانست در درجه اول تمرینات بدنی و بخصوص تمرینات نظامی را قرار میداد: «اگر تمرینات نظامی در ملاء عام انجام نمیگردد مسلماً برای خواص دلیلی نمیشود که از آن غمات و روزند و در کمال توجه بدان نپردازند. بدایید که در هیچ بیکار و در هیچ کاری پشیمان نخواهید شد از اینکه قوای خود را تقویت نموده اید در گایه اعمال، بدن بکارهای آید و قوت و سلامت آن در درجه اول اهمیت قرار دارد. حتی در کارهایی که شما میپندارید بدن

کمتر دخیل مییاشد، یعنی در کارهای فکری، کیست که نداند چه اشتباهاتی اشخاص بعلمت ورزیده نبودن بدن مرتکب میگردند؟ البته تمام این نکات تشکیل یک سیستم فلسفی برای سقراط نمیدهد ولی این نکته را از نظر دور نباید داشت که بین عقاید مختلفی که مادر اینجا خلاصه کردیم ارتباط منطقی روشنی نمودار است ولی مندرجان گفتگوهای قابل یادداشت، گزنفون واجد چنین خاصیتی نیست و در این کتاب پیاره ای از مسائل دیده میشود که با مسائلی که در پیش گفته شده اندکی ناجور است و با اینکه جز بارشته نسبتاً سستی یکدیگر مربوط نشده.

نخست انسان تعجب میکند که بعد از ملاحظات دقیقی که ما نقل کردیم در باره فضایل مختلف بنظر او سبباً سطحی برخوردار میکنیم. عقاید سقراط معمولاً در اطراف طرق وصول بسعادت دور میزند و تقریباً دارای جنبه ریاضت میباشد ولی گاهی این عقاید مخلوط با استدلالی میشود که ارزش آنها را پائین میآورد و این نصیبه آنها از اینجهت است که گزنفون حرفهای او را بد درك کرده و با آنچه را که نقل میکند بدگرا رس میدهد؛ و با از اینجهت است که وقتی سقراط پیاره ای از مخاطبین رجوع میکند خود را مافوق روحیه واحساسات آنها فرار میدهد؛ هر حال چنانچه بگفته گزنفون اعتماد داشته باشیم سقراط از نفس سخنان بیمایه و سطحی نیز از این قبیل در برنج نموده، وقتی انسان درست باشد از پلیس نهترسد (با آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک است) وقتی انسان داور باشد از عهده مدافعه در برابر مهاجم برمیآید، وقتی انسان عجیب باشد دوستان زیادی پیدا میکند و گاهی سخنان او انسان را عصه

دلرمی سازد مثلا چطور ممکن است این صهیغه را که در باره دوستی نوشته شده بخوانیم و اندوهگین نشویم ؟ « وقتی يك دوست خوب را با دارائی دیگری بسنجیم ، آیا دوست خوب بنظر مرجع نخواهد رسید ؟ يك اسب و يك جفت مادریان بيك اندازه مفید هستند؟ هيچيك از خدعات گرانبهای که دست و پا و چشم و گوش نسبت به ما انجام میدهند با اندازه خدعات يك دوست نیکو کار ارزش ندارد . آنچه شما بنخاطر رفع شخصی خود انجام نداده اید و آنچه را که نشنیده و ندیده اید ، دوست شما آنرا دیده و آنرا بجای شما انجام داده .

« شما در ختبهائی پرورش میدهید تا از میوه های آن برخوردار گردید ولی با قلبی غیر قابل عفو از پرتو ترین باعها که باع دوستی است غفلت میورزید ! » از سقراط سخنانی از این پر مغز ترا انتظار میرفت !
 بالاخره این نکته را خاطر نشان سازیم که در « گفتگوهای قابل یادداشت » اثر در فرضیه خیلی مهم دیده میشود که سقراط طرح ریزی نموده ولی گزنفون رشته ارتباط آنها را با عقاید پیش گفته بطور وضوح نشان نمیدهد . یکی مربوط به عدالت است و دیگری راجع به مذهب .
 عدالت چیست ؟ - سقراط معرفت داشتن از قانون را شرط عدل میدانند ، اما این معرفت درست روشن نیست .

قانون در وهله اول ، قانون انسانی است آنطور که در هر ناحیه و در هر دولتی حکمفرما است و عادل بودن عبارتست از رعایت دقیق قانون . « پس من هیچگونه عدالت رعایت قانون است - پس شما عادل کسی را میدانید که بر منی و ون رفسر کند ؟ - آری - من مقصود شما را از رفتار بر حقیق و بون و عادل بودن درست نمیفهمم - آیا از قوانین دولت اطلاع دارید ، بای -

این قوانین آنهایی است که اهالی با کسرت آراء اجرای آنها را تجویز یا منع کرده‌اند. — بسیار خوب! هر کس که خود را با این قوانین تطبیق میکند دوست قوانین است و هر کس که خود را با آنها تطبیق نکند دشمن قوانین است. — این سخن بسیار درست است. — بدین ترتیب کسی که تابع و مطیع قوانین است عدالت را رعایت میکند و آنکس که در برابر قوانین مقاومت می‌ورزد بظلم و بیداد گری موصوف می‌گردد. — مسلماً همینطور است. «
 اما تعریف عدالت به‌مین‌جا ختم نمی‌گردد گذشته از قوانین «مدون» قوانین «غیرمدونی» هم هست. و این قوانین هیچ‌جا و مکان مخصوصی ندارند و در همه‌جا یافت میشوند و اصل آنها ناشی از بشر نیست بلکه از خداوند است «هیپاس» قوانین غیرمدون را میشناسید؟ — مسلماً این قوانین همانهایی است که در همه کشورها جاری است. — بگوئید بینم این قوانین محصول فکر بشر است؟ — چطور چنین چیزی بگویم در صورتیکه تمام افراد بشر نتوانستند در یکجا جمع شوند و از طرف دیگر همه یک‌زبان صحبت نمیکنند. — پس تصور میکنید این قوانین از کجا ناشی میشود؟ — این قوانین را خدایان با افراد بشر دست‌ور داده‌اند و اولین آنها که مورد قبول همه میباشد نیایش خدایان را دستور میدهد. — و آیا احترام والدین را نیز در همه جا دستور نداده؟ — بدیهی است. — و همین قوانین پدران و مادران را از مزاجت فرزندانشان و فرزندان را از زناشویی با والدینشان منع نکرده است؟ «سقراط چنین نتیجه میگیرد: «کیست که بجز خدایان آنچه را که درست و برحق است فرماید؟ — پس ای هیپاس، آنچه را که خوش آیند خدایان است در عین حال درست و بر وفق قوانین است.»

لیکن سقراط گزنفون با یک خوشبینی اصولی بها اظهار میدارد :
 کسانی که بقوانین آشنائی دارند میدانند چه باید بکنند و کفایت چنین
 آشنائی داشته باشند تا بطور شایسته از آنها پیروی کنند «در بین کسانی که
 میدانند چه باید بکنند آیا کسانی هستند که خود را معاف از قانون بدانند ؟
 - این سخن نامعقولی است - آیا کسانی را میشناسید که کار دیگری جز آنچه
 تصور میکنند باید انجام دهند انجام میدهند » - خیر . - بدین ترتیب ،
 وقتی انسان با قوانینی که طرز سلوک با مردم را منظم میسازد آشنائی دارد
 عدالت را رعایت میکند « - مسلم است - و با رعایت عدالت ، عادل هم
 هست » - مگر ممکن است طور دیگر باشد ؟ - پس ما عادل کسی را تعریف
 میکنیم که قوانینی که باید در ساوک خود با مردم رعایت نماید بشناسد -
 بنظر من باید او را چنین تعریف نمود «

بعقیده سقراط قوانین غیر مدور و قوانین الهی در حقیقت خاصیتی دارند
 که هر کس از آنها سرپیچد بکیفر گناه خود میرسد . « کسانی که قوانین
 برداشتی را معنی میکنند بکیفر عادلانه ای میرسند در صورتیکه چه بسا
 نهضت قوانین انسانی که از چمک مجازات میگززند « مثال » نتیجه
 ز بسوئی با مردم ایجاد نسای است که از حیث جسمی یا روحی با اخلاقی
 معیوب رسد و حق ناشناسی نسبت به ولذمت دوسانی را که انسان
 داشته است از دور او پراکنده میسازد « براسی ای سقراط ، انسان در
 آنچه بعد از حد ابان عمر او میکند که میسند هر قانونی مجازات با فرمان را
 نیز ، خود دارد در آید چنین قوانینی ساخته و نو نگزاری مافوق بشر نیست »
 و در رده قوانین بشری بر سقراط عمده دارد که کسی که از آنها سرپیچد
 دیگر او را « دوست بشر » « بهرمان داسد و چنین کسی خود را از هیئت

اجتماع میراند و با يك ضربه عامل اصلی تعادل حیاتی خود را از دست میدهد. اینها همان عقایدی است که افلاطون هم در رساله کرتون در باره آن شرح و بسط داده.

عقیده سقراط با اعتقاد بوجود خدایان و احترام نهادن آنان تکمیل میگردد.

چطور ممکن است بوجود خدایان معترف نبودننگامیکه در همه جا قانون علیت برقرار است؟ کیست که بدون دخالت يك قوه عاقله نظم دهنده بتواند شرح دهد که دیدگان ما برای دیدن و دستهای ما برای گرفتن و پاهای ما برای راه رفتن درست شده^۲ و آیا در خورستایش نیست که طبیعت آب را برای رفع تشنگی ما و درختان را برای تهیه میوه ما فراهم آورده^۳، بهر سو که مینگریم اثری از يك قوه عاقله و از يك لطف پروردگاری بینیم که بسیط زمین را از نعمتهای گوناگون مالا مال نموده اند تا بشر بتواند خوشبخت و آسوده زندگی کند.

پس باید خدایان را بیاس نعمتهاییکه بما ارزانی داشته اند احترام گذاریم و خود را نسبت با آنها دیندار و بارسانشان دهیم و ما چنین خواهیم بود اگر بتوانیم آئین مذهبی را که در کشورمان معمول است بجای آریم و بر حسب سنن و شعائر ولی با «قلبی پاک و بی ریا» قربانی کنیم و چیزی از خدا «جز آنچه خیرما است» نخواهیم زیرا ما همیشه خیر خود را تمیز نمیدهیم و او آنرا بهتر از ما میداند. گزنفون مینویسد:

«او در باره این قبیل مسائل سخن میگفت و مثل هانف معبد دلف بکسانیکه از او درباره قربانیهایی که میخواستند تقدیم کنند و احتراماتی که نسبت با ارواح نیاکان خود بجای آرند و با راجع باعمال مذهبی سوآل

میگردند پاسخ میداد. هاتف دلف در پاسخ سوآل کنندگان میگفت از قوانین کشور خود پیروی کنید، بدینسان دینداری خود را نسبت بخدایان باثبات رسانده‌اید و سقراط هم همین سفارش را بدیگران میکرد. و کسانی را که طور دیگر عمل میکردند فضول و احمق میخواند. دعلهای او ساده بود و ازخدایان مسئلهت میکرد که آنچه خیر او در آست بدو ارزانی دارند چه مصلحتی بود که آنها منافع حقیقی ما را بهتر میشناسند.

چنین است جالب‌ترین نکات فلسفه‌ایکه سقراط بزعم گزنفون تعلیم میداد و از این نظر باید او را باصطلاح امیل بوترو «مؤسس علم اخلاق» دانست و علم اخلاق آنطور که او منظورش بود بحث دقیق درباره راهها و وسایل نیل بخوشبختی بود. او را رسیدن بخوشبختی زحینی را که نفس ما آرزو میکند و خدایان ما را برای پی جویی آن آفریده‌اند میآهوزد و شرط یکنجین خوشبختی را ارتباط عادلانه میان امیال ما و وضع و کیفیت ما میداند و معتقد است که در پرتو اعتدال و عمل بحق و دینداری و اعتماد به نیکی و لطف خدایان حصول چنین سعادت‌ی امکان پذیر میگردد.

III - آنچه باقی میماند اینست که به بینیم آیا سقراط گزنفون حقیقت

دارد یا خیر. پس باین توجه مکالمات سقراطی افلاطون را مورد بررسی قرار دهیم. درباره نکات و مسائل اساسی هم آهنگی کاملی میان این دو ماخذ موجود است.

در درجه اول شیوه مباحثه در هر دو بیث نحو است. سقراط افلاطون مانند سقراط گزنفون نیاز بمخاطبی دارد و مثل او پرسشها و پاسخهای مبادرت کرده و از صحبت های دراز اجتناب میورزد و مانند سقراط گزنفون حریفش را که نخست تصور میکرد همه چیز میداند بجهالتش معترف میسازد

و او را بوسیلهٔ سنجش يك تعريف با يك راجته امثله بدین اعتراف و ادار میکند و باز با مقایسهٔ يك رشته مثالها حریت خود را به نتیجه حقیقی می رساند و با عدم امکان نتیجه گیری را بدو میفهماند. پس تابلومی که گزنفون از این «زایندهٔ روح» ترسیم کرده درست یا تابلومی که افلاطون برای ما رسم نموده تطبیق میکند.

و این انطباق در غالب مسائلی که سقراط طرح نموده صدق میکند. ما در آثار افلاطون به تنفر سقراط نسبت به تحقیقات اختر شناسان و مادیونمی که تصور میکنند همه چیز میدادند و از عهدهٔ توضیح همه چیز بر میآیند برخوردار میکنیم. آنچه سقراط میداند اینست که هیچ چیز نمیداند و چون غیبگوی معبد دلف اطمینان داده که هیچکس دانستار و فرزانه تر از او نیست از این و آن استتلاق میکند تا بیند که او در این تعریف مبالغه نکرده است و این بلزجومی او را باین حقیقت آشنا میسازد که دانایانی که تصور میکنند همه چیز میدادند یش از او نمیدادند و حتی از او کمتر میدادند. او میداند که هیچ نمیداند و آنها هیچ نمیدادند و حتی نمیداند که هیچ نمیدادند. لیکن جهالت به تنهایی نحس و مشوم نمیباشد بلکه جهالتی که بصورت علم وانمود گردد شوم و بد فرجام میباشد.

ما در همین مکالمات سختگیری سقراط را نسبت بسوفسطائیان و عقاید آنها و نتایجی که از عقاید خود میگیرند می یابیم. این اشخاص که در سهای خسود را بمعرض فروش میگذاشتند او را منزجر میکردند و میگفت اینها چگونه میتوانند احساس و علم را بایکدیگر اشتباه کنند و ادعا نمایند که يك قورباغه باندازهٔ يك انسان چیز میداند و بیمار بیماری خسود را میشناسد نه پزشك؟ چگونه ممکن است خاموش نشست هنگامیکه ادعا